

از انتشارات هنرهای زیبای کشور

شماره

۹۰-۱۹

دوره سوم

تیر و مرداد ۱۳۴۳

Husrav u Kwatik Ritak

ژرفکاوه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

شاه « خسرو و ریدک قبادی »

(خسرو قبادان و ریدک)

برگردان متن پیلوی و تصحیح و مقابله

از ایرج ملکی

۲

۲۵- فره^{۰۲} مرغ ، چور^{۰۳} ، کرک^{۰۴} ، تذر^{۰۵} ، تیهو^{۰۶} سپیددمک^{۰۷} ،

۵۲ - « انوالا نخوانده است بایستی Farih خواند و جوجه ترجمه کرد

سرخ پرک سیرنگ^{۵۸}، سی توژک^{۵۹}، غاز^{۶۰} پرورده کلنگ^{۶۱} گشن، چرزتیر ماهی^{۶۲}

در رضائیه Fara و در تبریز Farik خوانند (این هردو واژه از زبان کهن آذری در ترکی آذربایجانی بجا مانده است) . سنجید فره کبک، جوجه کبک در فارسی فرخ، جوجه پرندگان و جوانه گیاهان (المنجد)؛ دکتر نوایی قرائت دکتر معین؛ فریه.

۵۳ - امروزه به نوعی کبک چل میگویند .

۵۴ - Kark : ماکیان درمازندران بهمین معنی است.

۵۵ - پ tatar

۵۶ - پ tihuk

۵۷ - صفت برای تیهو ولی سرخ پرک که بعد از آن آمده مناسب بنظر

نمیرسد.

۵۸ - این واژه تا کنون شناخته نشده ولی میتوان سی Si خواند و سیرنگ

معنی کرده که کبک دری باشد . سیرنگ را فرهنگهای فارسی باستناد بیت شاهنامه (از آنجاییکه بازگشتن نمود - که نزدیک دریای سیرنگ بود) سیمرغ ضبط کرده اند . ولی تا امروز، در دامنه های البرز، سیرنگ (با تلفظ سرنج Səranj در نور و سیلم Siləm در لاریجان) به کبک شکوهمند و کمیابی گفته میشود که شکار آن تادوره قاجار از افتخارات نمایان شاهزادگان و درباریان بشمار می آمد و بیشک از اینرو به «دری» یعنی درباری و شاهانه نامزد گردید. قبج الشتوی در ترجمه تعالی آشکارا مؤید این قرائت میباشد زیرا کبک زمستانی یا سردسیری (سنجید Snowcock در انگلیسی) درست یاد آور این مرغ دور پرواز و بلند آشیان است که در چگاد بی آب بلندترین کوههای البرز، هندوکش و قفقاز بیشتر در کنار برف های دائمی زیست میکند. چنانکه خواهیم دید در بند ۳۴ هم که از بهترین گوشتها برای خوراک « خامیز » صحبت میشود، واژه ای بصورت «سیمور» آمده که سمور خوانده و معنی شده است در حالیکه بجای آن است سی مورو (= مرغ سی) بخوانیم و کبک دری معنی کنیم . چون نه یاد آوری گنده گوشت آن با ذائقه حساس خسروی که حتی از بوی کاغذ میشن متأذی بود؛ سازگار مینماید و نه چشم پوشی از لذیذ ترین گوشت این، درخور نیاکان خوشخوراکی که اولین دانشنامه خوراک شناسی Larouse Gastronomique را در بخشهایی از کتاب حاضر بجا نهاده اند.

بهر حال، در اینکه سیمرغ اوستا (Saeno Məragho) در اصل، نامی

برای کبک دری بوده کمتر میتوان تردید داشت . زیرا همچنانکه، در میان چهار-

پایان سودمند، نیرومندترین آنها ، اسب و گاو نر، مورد نیایش بوده‌اند، ناگزیر از میان پرندگان حلال گوشت هم شکوهمندترین آنها، کبک دری، میبایست به فیض نیایش رسیده باشد ، در این مورد بخصوص هماهنگی سرودهای کهن و پندارهای عامیانه روستای نونل (زادبوم نگارنده) در پای برفهای دائمی قلّه دماوند قابل توجه است . در چشم مردم این روستا سیلم همانند سیمرغ از «نظر» یا فرّه ایزدی برخوردار است؛ سیرنگ را « نظر کرده » و گوشت آنرا « تبرک » میدانند. و نیز برای دسته پرکوتاه و شکفت آور آن که بشکل يك جقه خودرسته ، زیر انبوه دم پنهان شده، خواص معجز آسایی قائل هستند. و از اینرو تاچندی پیش آنرا بعنوان تعویذ **amulet** ، بگردن می‌آویختند و یا باخود همراه داشتند. زیرا معتقد بودند این جقه خجسته، گزند دیوها و چشم بد را دور مینماید و مایه « خوش نظری » می‌شود . یعنی همانطور که در بند ۳۶ بهرام یشت ، درباره دارنده پر همایون آمده «مردم را به کرنش در برابر خویش و امیدارد.» ادامه این بحث که ما را بر از جقه پادشاهان و پرهما واقف میسازد، موضوع مقاله مستقبلی است. در اینجا همینقدر باید گفت که بسیاری از نشانه‌های مرغ همایون در اوستا - مرغی که «در بلندترین چکاد در ره پنهان کوهها و در زرفای دره‌ها چرا میکند» (بند ۲۱ بهرام یشت) وصف بی‌کم و کاستی از زندگی طبیعی کبک دری است نه پرنده دیگری، ولیکن در بررسی نباید فراموش کرد که در اوستا نیایش سیمرغ با ستایش مرغ شکاری خجسته، **Varaghna** (آله - عقاب) در آمیخته است زیرا بدون توجه باین اختلاط، هرگز مسئله توتم پرستی **totemism** در ایران کهن، بشیوه علمی حل نخواهد شد ، همانطور که تاکنون نشده است .

۵۹ - **Situzak** ، شاید مرکب از سی (سیکا ، مرغابی در طبری و سیچا در سندی) + توژ (= توژ ، تور ، وحشی سنج . تورنگ ، خروس وحشی) و یساوند ، تصور میکنم، سیتوژک، توضیح جنس برای سی باشد و این شیوه بیان که از یک سنت ادبی حکایت میکند در دو مورد دیگر نیز دیده میشود. سنج . سیب ؛ سیب سیمین . بلوط ، شاه بلوط .

در غیر اینصورت ممکن است یکی از اقسام کبک دری (بین دری و تورنگ مورد نظر باشد که نقش آن ، بادم آویخته و کاکل، از موتیف های جالب گچ بری ساسانی است) بررسی هنر ایران، ج ۱ ص ۱۷۷) و بعین همان است که در بایرنامه (**Indian Art** چاپ مسکو) تصویر شده و مینویسد « نام هندی او پل بکاراست بکلانی کبک دری ، از پیشانی او تاسینه خوش رنگ سرخ » اگر معنی اخیر را

۲۶- اما با اردك^{۶۵} خانگی گشن که به شاهدانه و کامه^{۶۶} سبکین^{۶۷} و

بپذیریم آنگاه « سرخ پرک » جای مناسب خود را پیدا خواهد کرد . انوالا، این واژه را ریز کرده پاره نخستین را نخوانده گذاشت تا از پاره آخر چکاوک بیافریند
۶۰- میتوان Kâz (باز کوچک پهلوی) خواند وقاز معنی کرد (سنج . کوات = قباد) . پروردن غاز را درمازندران « بندبستن » میگویند (چهلروز، درخشکی میبندند وخوراکش خمیر سبوس است) .

۶۱- مرغ کردن دراز مسافر - درنا - که در سرزمین چین از حرمت خاصی برخوردار است . Crane درانگلیسی نام این پرنده و جرثقیل است ولی درفارسی تشابه نام آن و ابزار معروف از يك ریشه مشترك ناشی شده ، از kol (= کلیدن ، کندن، درفارسی، پچکل peš-kol کندوکوی مرغ در طبری) + ang پساوند یعنی مرغ کاونده. چون میدانیم ، شب هنگام که گروه کلنگان بدشت های بکر فرود میآیند صبحدم زمین را شخمزده وامیکذارند .

۶۲- مرغ مهاجری که درتیر ماه پیدا میشود .

۶۳- مرغك خوشگوشت . تص . د . نوایی .

۶۴- از مرغان آبی . در اسدی : همو .

۶۵- درمتن آسانا بصورت اودك udak آمده ولی باافزودن يك حرف مشابه به آغاز آن که در آن واحد u و r خوانده میشود واحتمال اشتباه آن از جانب نسخه نویس زیاد است اردك خوانده میشود وباصفت گشن معنی مطلوب بهم میرساند؛ اردك نر « کله سبز » . از ترجمه ثعالبی « الدجاج الفتی مربی بالبر » (مرغ جوانی که بهخشکی پرورش یافته) نیز میتوان بی برد که مراد از دجاج در اینجا مرغ آبی است (دجاج الماء : Coot . فرائدالدریه . فرهنگ عربی انگلیسی . بیروت . دائرةالمعارف القرن هم برای دجاج انواع دیگر نام میبرد) زیرا درقرن پنجم هجری هم گویا این نکته هدیهی بوده که مرغ خانگی را جز بهخشکی نمیتوان پرورش داد ودیگر توضیح ضرورتی نداشت البته ممکنست « بالبر » را « بدون آب » تعبیر کنیم (نگاه بهذیل واژهغاز ش ۱۶۰) ولی دراین صورت هم نمیتوان تردیدداشت که سخن از يك مرغ آبی درمیان است . دکتر معین به پیروی از کریستن سن بدون رعایت سیاق واژه پهلوی وتوجه بهمعنی جمله عربی که ظاهراً دراین بند نصبالعین بوده است واژه مزبور را ماکیان همسر خروس خوانده وباصفت گشن آورده است ماکیان گشن ۱ (مادیان سیه خایه ۱۹) برای خانگی Katakik آمده از كتك (= کده) + ايك (علامت نسبت)

۶۶- Kamak یا کامه درفرهنگها مفهومروشن وواحدی ندارد چنانکه

روغن زیتان پرورده ۶۸ است، تاختن رنجه کردن [خویش است] . [پس باید

دربهران بامفهوم آبکامه درآمیخته است « شیر ودوغ درهم جوشانیده و نانخورشی مشهور (آبکامه) که در صفهاهان سازند . « ولی آنچه در رشیدی آمده است باصل نزدیکتر مینماید، « ریچالی است که اسپند تازه درشیرکنند، تابسته گردد و ترش شود، وبعربی کامخ گویند. « باین ترتیب، «کامه» درمجموع دلالت های خود - که جنبه اصطلاحی نیز دارد، یک وجه مشترك بامفهوم خمیر بهم میرساند : « هرچیز آمیخته شده، با آب مانند آرد و گل وجز آن که غلیظ باشد و آبکی نبود. « فرهنگ نفیسی. بخصوص دراصطلاح آبکامه، این معنی بخوبی روشن است : « نانی که ازخمیر ترش (= کامه؟) یزند ودربر که (= آب؟) کنند و بجای ترشی و آچار بکار برند، « رشیدی. ازاینرو من چنین استنباط میکنم که معنی اصلی و فراموش شده کامه همین خمیر (فطیر بیمایه) یا خمیر مطلق بوده است . و تقریباً همین نیز در فرهنگ پهلوی یونکر ضبط گردیده است و یا دست کم بچنین معنایی میتوان فرود آورد . زیرا، پیداست که آرد درهفه لهجه های ایرانی ازبن $\sqrt{ar} = as$ ریشه میگیرد (سنج ، اریدن ، در لهجه جهرم شیراز = آس ، « خردگردیدن جو و گندم » در برهان) درحالیکه چنین مفهومی ، از نظر اتیمولوژی ازکامه برنمیآید. واز اینجا میتوان احتمال داد، در فرهنگ از این تعریف « **Kama:art** » آرد آمیخته با آب (خمیر) مورد نظر بوده است. جالب اینست که میده نیز دربرهان ، آرد دوبار بیخته، معنی شده است. در صورتیکه اگر بریشه لغت برسیم ، درست معادل لغوی خمیر تازی است چه : همانطور که میده از واژه می (اوستائی **madha** : خمر و باده) میآید ، خمیر نیز از ماده خمر (: می و خمیر کردن و مایه کردن درخمیر. صحاح اللغه) مشتق میشود و آنچه مسلم است این معنی در « میده سالار » کسیکه نان (= خمیر؟) میپزد، حفظ شده است. و نیز دراصطلاح میده کردن : نرم و خمیر کردن - « گل بهمن .. را میده کنند (= خمیرکنند، چنانکه امروزهم در ساختن گل قند معمول است) و باقند بخورند » برهان ذیل بهمینجه . اما مسأله ای که می بایست کنجکاوی لغت شناسان را برانگیزد، مرگ و فراموشی مفهوم اصلی میده (و نیز کامه) در فرهنگهای فارسی است که بنظر میرسد در همان آغاز اختلاط با عرب و اسلام و بعلت ناسازگاری بامقتضیات جدید پیش آمده باشد، زیرا میده اینک بانام ام الخبائث قرین میشد و ایرانیان که بشیوه ای هوشمندانه ، در حفظ عرفیات خود - از آنجمله، حرمت دیرینه نان - بارنگ اسلامی میکوشیدند، ناگزیر خمیر تازی را (چون برای فارسی زبانها وجه اشتقاق روشنی نداشت) بجای آن پذیرفتند.

آنرا] پیش به روزی يك (يکروز بیشتر) کشتن و روتن و بيک پای آویختن و دودیکر روز، گردن آویز^{۶۸} به سولاچه برشتن و از آن [مرغ] خوش، پشت خوشتر است و از آن [پشت] آنکه بسوی دم نزدیکتر است خوشتر.

۲۷- شاهنشاه پسندید و سخن او راست پنداشت

۲۸- سدیکر (: سوم) فرمود پرسیدن که از آن [گوشت] که به آفسرد^{۶۹} نهند کدام خوشتر.

۲۹- ریدک گوید انوشه بوید این همه گوشت خوش و نیکوست .

نظیر این مورد، انتخاب کلمه تازی ارباب است بجای «خدا» چه بدینوسیله جنبه کفر آمیز آن که اسپهبد افشین را بیای چوبه دار کشاند، پرده پوشی میشد. بنا بر آنچه گذشت ، میتوان گفت که خمیر ، به تنهایی جانشین دووازه بادو معنی فراموش شده، گردیده است :

الف - میده : خمیر مایه زده و ورآمده (خود مایه هم ریشه میده و بمعنای ماده تخمیر است) .

ب - کامه ، خمیر یا و هر چیز آبکی غلیظ . آنچه مسلم است کامه در اینجا (که خوراک اردک پروراری است) جز این معنای دیگری نمیتواند داشته باشد . (رک . بند ۲۵ پرورش غاز)

۶۷ - کامه سبکی یعنی خمیری که سه دانگ آن آرد و یک دانگ آن آب باشد یا شاید کامه جوین چنانکه در نوابی گمان برده است . در اینصورت خمیر آرد جو .

۶۸ - پروردن . در اینجا پرور کردن ؛ اردکی که خوراکش شاهدانه و ... باشد .

۶۹ - پهلوی ؛ گردن آکو = گردن آگیش - متن آسانا چنین است انوالا باعلامت مصدر، **âkuston** = آویختن آورده است .

۷۰ - کریستن سن و نیز دکتر معین آنرا شورابه (؛ آب نمک) خوانده اند ولی انوالا سولاجک خوانده و سیخ کباب **roasting spit** معنی کرده در حالی که به قرینه «گردن آویز»، و «یشوی فیالتنور» که ثعالبی در مورد کباب بره ۲ ماهه آورده میتواند حدس زد که در اینجا تنور یا کوره زغالی مراد بوده است شاید سوله بمعنی مطلق حفره در فرهنگهای فارسی از بن همین واژه باشد (در لهجه دماوندی کلا **Kelâ** به تنور و در لاریجان کله **Kalâ** به اجاق گفته میشود .)

۳۰- گاو و کور و گوزن و گراز و اشتر کویسته ۷۲ و گوتر ۷۳ يك ساله و

گاومیش و گورخانگی و خوک خانگی .

۳۱- اما گورگشن ۷۳ که با سپست ۷۴ و جو پرورده است و پیه دارد و

آنرا بشیر ۷۵ ترش بیالایند ۷۶ و چاشنی ۷۷ بآئین دهند پشت و آن به هلام ۷۸ نهند

افسردی بس خوش تر.

انوالا از Sula در سانسکریت مشتق میداند ولی معنی آن در پهلوی

ناگزیر کوره کباب میتواند باشد (مقارن سوله) نه سیخ کباب . در هر حال جزء

دوم همان ایجک = ایزه است که تحت تأثیر حرف ماقبل به آجک تبدیل گردیده.

۷۱ - پهلوی : **apsart** (طبری : **b-esres**) « سرودسته » از همین

ریشه است در فارسی افسردن : سرد شدن ، یخ بستن در طبری **b-esresan** بستن

و ماسیدن هر چیز خاصه ، روغن ، شیر ، گوشت چرب . بنابراین « به افسرد نهند »

یعنی خوراکی که بصورت « سرد و ماسیده » کنار بگذارند . مانند خوراک هلام .

انوالا ، بدو معنی **gelée** و سرداب حدس زده و د معین به یخ برگردانده است.

۷۲ - **kowstak** یا کویسته : خایه کوبیده است . این واژه را فرو گذاشته اند

و در چنته فرهنگها نیز بعین نقل نشده ولی کویسته ، به لهجه ای دیگر ، (**kwtstn**

اوراق مانوی ؛) و بمعنی « غله کوبیده » (برهان) معادل آن در اصطلاح کشاورزی

است برای ریشه سنج . **kows** کوس در اسدی (چنان باشد که چیزی بر چیزی

کوبند) و کوس و کوست (بواو مجهول) در رشیدی (آسیب و کوفت که بتازی صدمه

گویند) و **kus** در طبری (فشار) ، بیشک از همین ریشه است . کوستن بمعنی

کوفتن و شاید کوسه ، خواجه ، بیریش : امروزه نیز باین شیوه « کوبیدن » میگویند

در مقابل « کشیدن » .

سنج . اخته : خایه بیرون کشیده (هم ریشه آختن : بیرون کشیدن)

کویسته : خایه کوبیده (هم ریشه کویستن : کوفتن) . طبری **kutə**

۷۳ - این کلمه را د . کیا دریافته است : گودر (= کوزر ، جودر) گاو

و گوزن جوان است . از گو - گاو (چنانکه در گوساله) + تر : نارس و جوان

(چنانکه در تریسه و تلیسه ماده گاو یکساله) .

۷۳ - بضم ، نر ، فجل . (گشن شدن : طالب نر شدن) .

۷۴ - **aspast** (لفظاً : اسپ میخورد) امروزه اسپرس **asperes** . بیشکی

یونجه میگویند .

۷۵ - ماست ؟

۳۲- شاهنشاه پسندید و سخن او راست پنداشت

۳۳- چهارم فرمود پرسیدن که کدام خامیز^{۷۶} تر و تازه تر است

۳۴- ریدیک گوید خامیز خرگوش لطیف تر و خامیز اسب^{۸۰} رود خوش بوی تر و آن سیمور^{۸۱} و با مزه تر و آنانکه از سر تذرو دزست کنند خوش گوارتر است

۳۵- اما با آهوی ماده سترون که افسرد شده است و پیه دارد هیچ خامیز را پیکار (رقابت) نیست.

۳۶- شاهنشاه پسندید و سخن او را راست پنداشت

۷۶- پهلوی **royenand** انوالا ، رویانندن ؛ ولی شاید از روینیدن ، بروغن آلودن، چرب کردن ؛

۷۷- **câsnik** (در بهمن یشت بصورت صفت بکار رفته) .

۷۸- به آئین ، درست و شایسته (نه مختلف) جائی با (کارنامه)

۷۸- هلام، چنانکه یارسی فقید، گمان برده، هزوارش (؛ علامت قراردادی بزبان آرامی که در پاره ای از نوشته های پهلوی، به تحریر میامد ولی در هر بخشی از ایران مطابق لهجه متداول محل ، خوانده میشد - در واقع يك وسیله ساختگی برای ایجاد وحدت زبان در مرزهای کشور، بر فراز لهجه های گوناگون. رك. «خط پهلوی و الفبای صوتی ، صادق هدایت. سخن سال دوم) هزوارس «افسرد» نیست بلکه، بضم، یافتح، نام خوراکی است سرد که از گوشت گاو و گوساله و امثال آن درست میکنند ؛ « بعد از پختن ، گوشت با آب و نمک ، در جائی میگذارند تا آب آن چکیده رفع گردد و پس از آن باندازه احتیاج بنشن را در سرکه میپزند و بر میدارند و سپس گوشت پخته و چکیده را در آن سرکه میاندازند ، مطابق تحفه حکیم مؤمن تنکابنی. برای توضیح بیشتر رك. یادداشتهای د. کیا .

۷۹- خامیز **xâmiz** را انوالا، آمیز هم ریشه آمیختن پنداشته بهراگو **ragout** ترجمه کرده ، (د. معین؛ گوشت آمیخته) ولی در السامی فی الاسامی و مهذب الاسماء چنین است ؛ « گوشت خام که در سرکه افکنند . » بنابراین واژه ای از خام بنظر میرسد. نقل از د. کیا. جزء دوم ؛ ایز = **ik** (و **ij** در پساوند مرکب **ijak** = ایزه و علامت نسبت در کوهستان طبرستان؛ یوشیج = یوشی، لاریع = لاری) سنج . کشنیز ، کاریز (گویا یکی از معانی فراموش شده **kâr** نهر و رود بوده که در گویش طبری بصورت کاری ؛ نهر بجا مانده و نیز شاید در نام «کارون») از اینقرار خامیز، لفظاً ؛ تکه های کوچک گوشت خام.

- ۳۷- پنجم فرمود پرسیدن کدام شیرینی^{۸۲} بهتر و خوش تر است
 ۳۸- ریدیک گوید انوشه بوید - این شیرینیا همه خوش و نیکواند
 ۳۹- بزستان^{۸۴} لوزینه^{۸۵} جوزینه^{۸۶} و جوز آفروشه^{۸۷} و چرب آفروشه^{۸۸}
 و چرب انگشت^{۸۹} که از پیه آهو یا چربی بز کنند و بروغن گردوسرخ کنند
 ۴۰- بتاستان^{۹۰} لوزینه و شفتینه^{۹۱} و برفینه^{۹۲} [پالوده با] تبرزد و

۸۰- اسپرود یا اسفرود نام مرغ سنگخواره است که روده اسب و کره اسب
 تعبیر شده بود. د. کیا.

۸۱- با افزودن يك حرف بآخر **simurv** باید خواند و مرغ سی (كبك
 درى) **tetraegolus Caucasicus** معنی کرد، نه سمور. سنج. سیچا، مرغابی
 در سندی، و سیکا؛ اردک در طبری. شاید از سی + کا (ka) معادل و قلب پساوند
 ak، در طبری است. میچکا = مرویچک؛ گنجشک. ریکا = ریدک (لفظاً سی کوچک).
 سیمرغ افسانه‌ای در پهلوی بشکل **sen muruk** آمده و ناگزیر باصل اوستائی
saena نزدیکتر است. ر. ک. بند ۲۵.

۸۲ **hu-guvâr** هو (خوب) + گوار = خوشگوار. انوالا؛ هوینار؛
 ۸۳- اینجا، رون خورتیک، درخت آسوریک، روکن (= روغن) خورتیک
 لفظاً خوراکی روغنی، حلویات ولی چنانکه خواهیم دید، همه اقسام شیرینی‌ها حتی
 پالوده سب در این شمار می‌آید انوالا، رون را همیشه بیرون (side) پنداشته،
 با **side-dish** در انگلیسی معادل گرفته است.

۸۴- در متن **hâmin**؛ تابستان، ولی شیرینیهای روغنی که در اینجا ذکر
 شده هیچیک مناسب فصل نیست و از طرف دیگر آنچه در بند آینده در شمار خوراکی
 های زمستانی می‌آید، درست بعکس است. از اینرو بنظر میرسد، بچین کننده از نام
 «برفینه» بطمع خام افتاده، از روی تشابه لفظی تغییر عنوان را جایز شمرده (آنها
 در شرایط اقلیمی هند).

۸۵- در دماوند، حلوا لوز، از عسل، آرد برنج، گردوی نرم (بجای
 لوز یا بادام که مصرف اصلی بوده). ثعالبی؛ بدهن اللوز والجلاب.
 ۸۶- امروزه حلوا جوزی (یا نشکنک) ماده اصلی آن جوز (گردو)
 است با عسل و آرد.

۸۷- در سنکسر، آروشه، نانخورشی است که با برشتن پنیر درست میکنند
 جوز آفروشه = آروشه، و گردو یا از گردو؟ ارمنی دخیل **hrusak**.

۸۸- آروشه مرغوبتر سنکسریها، از چربی روی پنیر برشته بدست می‌آید

۴۱ - اما با پالوروایکه^{۱۵} از آب سیب و سیب سیمین^{۱۶} کرده اند هیچ

شیرینی را بیکار نیست

۴۲ - شاهنشاه پسندید و سخن او را راست پنداشت

۴۳ - ششم فرمود پرسیدن که کدام امبه^{۱۷} خوش تر

۴۴ - ریدیک گوید - انوشه بوید این امبه ها همه خوش و نیکوست

ولی صاحب برهان مینویسد: «آرد و روغن را با هم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه شود. آنکاه در پاتیلی کنند، و عسل در آن ریزند.»

۸۹ - در فرهنگها؛ انکشتو. حلوائی که از... یا چرز (تحریر فشرده ای برای «چربی بز»؟).

۹۰ - در متن زمستان. نگاه به بند قبل.

۹۱ - از شفت یا شهد میوه Juice نه از شفتالو یا شفترنگ.

۹۲ - شاید «یخ در بهشت» یا بستنی؟

ثعالبی در فقه اللغة بصورت البفرینج (مغرب و فرینک پهلوی) آورده. (د. کیا). ممکن است فرنی شکل سائیده همین کلمه باشد (د. ماهیار).

۹۳ - استاد پورداد در حاشیه نسخه ای از آن خود، چنین خوانده اند.

۹۴ - âward یا âpvard بقرینه ماء الورد. گلاب. د. ماهیار (برای

جزء دوم سنجید vul ; varta گل سرخ. فرهنگ پهلوی، یونکر vartus؛ گل کوچک ارمنی. vul لهجه کرینگان، (ول بمعنی استعماری دلبر، در ترانه ها). تبرزد و گشنیز و گلاب، ترکیبات یکنوع پالوده که از قلم افتاده.

۹۵ - در آسانا؛ «پرورده» که نوعی شیرینی است ولی ثعالبی «پالودج» آورده و با (سیب و...) همین درست است.

۹۶ - در آسانا. همینطور است فقط «ب» در آخر افتاده. سیب سیمین از

انواع مرغوب و مشهور است (آندراج) ولی «به سیمین» انوالا (گذشته از قراءت نامعمول حرف عطف با کلمه) یک قرینه سازی بیش نیست و تا کنون درجائی دیده نشده. مگر در غزل سعدی که بیشک آنهم یک تشبیه شاعرانه، برای زنخدان پر و

کرد - باب دندان ایرانی - محسوب میشود (سنجید، بنا گوش سیمین)

(روزی بز زخدانش گفتم به سیمینی - گفت از نظری داری ما را به از این بینی)

پالوده سیب را در دماوند از سیب، گلاب یا عرق بید مشک، و شکر درست

۴۵- امبه خار^{۱۸} بادرنگ که با پوست خورند، به وزن جبیل^{۱۹} و هلیله^{۱۰۰} و گردوی سبز و بادرنگ و بهمن سپید^{۱۰۱}

۴۶- ولی با زنجبیل چینی و هلیله پرورده هیچ امبه را پیکار نیست

۴۷- شاهنشاه پسندید و سخن او را راست پنداشت

۴۸- هفتم فرمود پرسیدن که کدام دارینه تر و تازه تر است

۴۷- ریدك گوید ، انوشه بوید همه این دارینه‌ها خوش و نیکوست

۵۰- نارگیل که با شکر خورند (بهند و انارگیل خوانند و بیارسی جوز

هندی خوانند)

میکنند . ثم پالوذج بالسكر والعسل . ثعالبی .

۹۷- انوالا ، ambak را از صفت sampakva (نرم پخته) در سانسکریت گرفته ، میوه نرم جوشانده . stewedf. ترجمه کرده است . در فرهنگهای فارسی و عربی نیز «انبجات» بصورت جمع گروهی ، اقسام مربیات است . چون : انبه مربا (انبه بصورت مفرد ، میوه‌ای که غالباً میشناسیم) ، زنجبیل مربا ، هلیله مربا ، (قرابادین کبیر ، بنقل د. کیا) .

درپاره‌ای از کتابها با توجه به جنبه طبی ، « داروی پرورده » نیز تعبیر شده است . در اینجاهم ، اقسام میوه‌های در عسل و شکر پرورده ، خاصه انبه‌های طبی مورد نظر میباشد .

۹۸- در پهلوی xâr-vatrang است که انوالا ، لیموی خاردار prickly lemon ترجمه کرده

د. نوایی ، آنرا نپذیرفته پیشنهاد اصلاحی میدهد ، خیار بادرنگ = خیار که با پوست میخورند ، د. معین ، در فرهنگ جدید خود ، این هر دو وجه را بیک‌معنی ضبط نموده است ؛ ترنج .

بنظر من ، خار بادرنگ ، نیازی به تصحیح ندارد ولی شاید معنی خرنوب (فرانسه caronbe) برای آن مناسبتر باشد و آن « رستنی باشد خاردار که پرورده کنند و خورند » برهان . چون نباید فراموش کرد که در اینجا سخن از میوه های پرورده یا مربا در میان است . و در ضمن بادرنگ (جنسی از خیار) گویا همین خرنوب است که قسم هندی آنرا خیار چنبر هم نوشته اند نه بادرنگ بمعنای ترنج که در زیر آمده .

۹۹-۱۰۰- مربای زنجبیل در چین و هند نیز معمول است . فرهنگ روستائی .

۵۱ - پسته ۱۰۴ گمرگانی که به سولاچه ۱۰۳ برشته کنند و نخودتر که با آب کامه ۱۰۴ خورند

۵۲ - خرماي آزاد ۱۰۵ که بگردو آکنده است ، پسته تر و شفتالوی ۱۰۶ ارمنی بلوط ۱۰۷ - شاه بلوط با شکر و تبرزد

۱۰۰ - مربای هلیله از میوه هلیله کابلی (myrobalani terminalia nigrae یا chibula)

مربای گردوی ترون یعنی سبز و نارس، زنان تردست تبریز، مربای گردو را از گردوی سبز که هنوز پوست زیرین آن سخت نشده، درست میکنند.

مربای بالنگ یا ترنج که امروز نیز معروف است .

۱۰۱ - مربای بهمن که گلی سفید رنگ است. نظیر گل انکبین که از پروردن گل سرخ در عسل درست میکردند و در فقه اللغه ثعالبی در شمار انبهها آمده است. امروزه گل قند . صاحب برهان مینویسد ، ایرانیان در روز جشن بهمنجه گل بهمن سرخ و سفید را میدهند کرده ، بانبات و قند بخورند و آنرا مقوی حافظه دانند .

۱۰۲ - Pistac . تادامنان کنونی را میتوان جزء هیرگانی بحساب آورد.

۱۰۳ - کوره .

۱۰۴ - دوشاب . شیره .

۱۰۵ - درعتن hiratik انوالا «هراتی» و بیلی و کریستنسن «حیره ای» .

ولی د . کیا بقرینه «آزاد» در ترجمه ثعالبی اصل آنرا «ایرانیک» حدس میزند . زیرا یکی از معانی هیر یا ایر همین آزاد بوده است. در این صورت hirânik ؛

۱۰۶ - در شمار دارینه نمیاید مگر برگه شفتالو مراد باشد.

۱۰۷ - میوه بلوط معمولی (acorn) ، مازو، ترجمه شده که مناسب برای

خشکبار خوراکی نیست. از اینقرار بایستی بدل از کلمه بعدی (شاه بلوط) باشد.

بلوط - شاه بلوط ، توضیح جنس است چه بسا ، سیب ، سیب سیمین ، سی ؛ سیتوزک

هم در اصل بهمن سیاق بوده ؛ (بدون حرف عطف) . شاه بلوط ؛ بلوط شیرین

glans regis . گویا آرد آنرا بصورت قاثوت باشکر و نبات میخوردند.

۱۰۸ - شاهدانه (که نام صنعتی آن کنف است Canabis Indiacae)

از آنرو شاهدانهها خوانده شده که از برگ و صمغ آن، بنک و حشیش و چرس گرفته

برای سرمستی مصرف میکردند ؛ (ازدوره ساسانی این اطلاع بما رسیده که موبدان

برای فرستادن ارداویراف به فضای لاهوت از ماده ای بنام منگ که قطعاً همان بنک

است استفاده نمودند .) و دانه آنرا نیز برای سرخوشی هم خود میخوردند و هم

۵۳ - اما همواره با شاهدانه^{۲۰۸} شهرزوری^{۱۰۹} که به پیه پازن^{۱۱۰} برشته است. هیچ خشکبار را پیکار نیست چه: خوش به خوردن (یعنی از حیث خوردن) خوش بو بدهان و خوشگوار به شکم و برای آن کار دیگر فراز تراست
۵۴ - پادشاه پسندید و سخن او را راست پنداشت

به مرغان پرواری میدادند. همانطور که امروزه برای سرمستی به بوقلمون و قناری میدهند.

۱۰۹ - تص. از د. نوایی. انوالا: نیشاپوری. سنج. نام این شهر در کارنامه « یزدان کرد شهرزوری ».

۱۰۰ - اکنون نیز « پاجنگ » کل (بزنر) و تکه پیشرو، وحشی و دام.
۱۱۱ - تعبیر درست این اشاره زیرکانه از د. معین است. « آن کار دیگر » بیان رندانه ایست برای کارهای پنهانی جنسی. حافظ نیز گفته: واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر میکنند - چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند. ترجمه انوالا: « مقاصد خوب ».

۱۱۲ - با اندک اصلاح حرف نخست، **bujok** میتوان خواند و بوزه معنی کرد و آن « شرابی است از آرد برنج و ارزن و جو که در ماوراءالنهر و هندوستان بسیار خورند » عبارت « خوب صافی کنند » مؤید آنست. چون می انگوری در این فقره چنین توضیحی در بر ندارد. « گنگ » قراءت انوالا، نه با سیاق تحریر تطبیق میکند و نه معنی درستی میدهد.

۱۱۳ - ویراستن: صافی کردن، درست کردن.

۱۱۴ - استاد بیلی **harivak** حدس زده یعنی هراتی (هروی).

۱۱۵ - مرورود: رود مرغاب (= مرغ رود؟) و نیز نام شهر مرو در دوره ساسانی. مرگوش (= Margus) ر. مرغاب بضبط نویسندگان یونانی و مرگوش **Maregus** نام باستانی شهر مرو در کتیبه بنستان، شاید بتواند بروشن شدن اصل و معنی این نام در جغرافیای تاریخی کمک نماید. مرگیانا، ظاهراً حالت تعریف دیگری از مرگوش و بهمان معنی است ولی معجم البلدان، مرورودی را منسوب به مرو کوچک میدانند در برابر مرغزی که منسوب به مرو بزرگ (شاهجان) باشد.

۱۱۶ - شهری در سرحد خراسان و ماوراءالنهر.

۱۱۷ - الوند یا روند صفت است: دارنده تندی و تیزی. در نام رود دجله (= تیغریس: تیزرو) و در نام کوه همدان (= تیزکوه).

۱۱۸ - بین النهرین در زمان ساسانی، آسورستان نامیده میشد.

۵۵- فرمود پرسیدن کدام می به و نیکوست

۵۶- ریدك گوید انوشه بوید.

۵۷- می بوزه^{۱۱۲} که نیکو ویرایند^{۱۱۳} و می هروی^{۱۱۴} و می مرورودی^{۱۱۵}

می بستی^{۱۱۶} و باده الوندی^{۱۱۷}

۱۱۹ - میتوان - با اندك آرایش حرف نخست - کازرینی خواند. کازرین

شهر کی آباد از پارس بوده است (ابن بلخی).

ثعالبی، جوری دارد منسوب به جور که آن نیز شهر کی از پارس است. معرب

«گور» که در زمان عضدالدوله برای رفع نحوست به «فیروزآباد» برگشت.

۱۲۰ - بقرینه آخر همین بند ، **hunevāk-ih** از هو (خوب) + نواک

(نوا) ایه (یاء مصدری) = خنیا، قول و سماع. خنیاگری. ثعالبی نیز به «احسن

السماع» ترجمه میکند. و همین برابر با مندرجات متن است. زیرا در جواب ،

«دشنه بازی و شمشیر بازی ..» داریم نه «- باز» الخ. از اینرو بآسانی میتوان

استنباط نمود که «چنگ سرا و الخ.» هم تصرف ناشیانه همان کاتبی است که **rk**

(**kar?**) را بجای **ih** با آخر **خنیاک** افزوده است و در اصل بایستی چنگ سرائی

sarayih بوده باشد.

* انوالا، در اینجا یاد آور شده است که «با وجود پیشنهادهای مفید **C.Sachs**

چگونگی برخی از سازهای این بند نامشخص مانده است.» علت این کوشش بیشتر

و حتی لغزشهای آشکارا - بمعقیده من - در عدم دریافت روح و شمول کلمه خنیاگری

در سده های گذشته باید جستجو کرد. چنانکه انوالا، سپس استاد کریستنسن کلمه

بازی را قرین **play** در انگلیسی پنداشته، کلمات مرکبی مانند «داربازی» و «مار

بازی» را به نوازنده عود و قره نی، معنی نموده اند. غافل از آنکه خنیاگری، نه تنها

خوانندگی و نوازندگی بلکه رقص های توأم با شیرینکاری و چشمه های تردستی را

هم در بر میگرفته و بازی در اسه های مرکب این بند (همانطور که در پایبازی پیداست)

نوعی رقص است نه نوازندگی. سنج. در کردی کرمانشاهی **bāzi** بمعنی رقص و

bāzi-vaz برای رقاص که هم اکنون بکار برده میشود.)

بیشك با توجه باین معنی، هرگز حدسه های گمراه کننده ای که کتاب را از

ارزش تاریخی تهی ساخته بود، بتحریر نمیآمد گرچه اشتباه در معرفی سازهای

حقیقی این بند از جایی دیگر آب میخورد - متکی بودن به گمان محض، بدون

مراجعه بشواهد. اما اینك شاید بتوان اطمینان کرد که هم دقیق ترین منبع دوره

۵۸ - ولی همواره با می آسوری^{۱۱۸} و باده کازرینی^{۱۱۹} هیچ می را

پیکار نیست .

وسطا را درزمینه رقص و موسیقی ملی، وهم کلید زرینی را برای درك نقوش ساسانی - که بنوبه خود درمضان تفسیرهای بی اساس بوده است - در دست داریم که مجموعاً نخستین کوشش مستند در این زمینه ها بشمار خواهد آمد. بنا بر آنچه گذشت ینکات زیر باید توجه نمود : الف - واژه های مرکبی که با «سرائی» همراه است، یقیناً نام یک ساز ویانوائی از موسیقی است. ب - ردیف دیگری از واژه ها که به همراه «بازی» می آید، تنها اصطلاحی مربوط برقص میباشد و ناگزیر جزء نخستین آنها، هیچگونه پیوندی با آلات موسیقی نخواهد داشت. ج - شعبده بازان در بسیاری از اصطلاحات ردیف اخیر شریکند که در فرهنگهای فارسی بنام ایشان بضبط رسیده است ولی هر چند که این طرز تعبیر بنهن ما نزدیکتر باشد، حکایت نقوش های بیدار ساسانی بواقعیت زمان محرمتر است.

۱۲۱ - چنگ هم ریشه چم و بمعنی خمیده است و ناگزیر به چنگ سر خمیده ایرانی همانند کمان ندفان (**arched angular harp**) با تارهای عمودی (**vertical.h.**) اطلاق میشود که زنان چنگسرای نایق بستان در ردیف بالا، دومین تا پنجمین، در دست دارند. چنگ متداول دوره اسلامی هم که در مینیا تورهای ایرانی تصویر شده همین چنگ سر خمیده است و سعدی نیز بچنین چنگی نظر داشته .

(همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش - تو بهر ضرب که خواهی بزن و بنوازم)
۱۲۲ - ون Van یا بهتر است بگوئیم Varg (با نون غفه) که هیئت معرب ونج از آن پیدا شده ، بنا بنوشته ابن خردادبه (وفات ۳۰۰ هـ) یکی از سازهای متداول ایرانی بوده است که هفت تار داشته و نواختن آن شبیه چنگ بوده است. (اللهو و الماهی بکوشش آقای حسینقلی ملاح . موسیقی ش ۷۳-۷۴) . در فرهنگهای فارسی (رشیدی و برهان) نیز ون به چنگی تعبیر شده که بانگستان می نوازند . در متن حاضر هم در دو بندی که از سازها سخن میرود ، نام ون بیفاصله بعد از چنگ یاد شده و بنا بر این شبهه ای میماند که یکی از سه قسم چنگ نایق بستان، بهمین نام خوانده میشده . اما از بررسی نقش این نکته مسلم میشود که ون همان چنگ کوتاهی است که نوازنده نشسته اول ، ردیف بالا (نقش ۱ از چپ) در دست دارد . این ون چنانکه در تصویر دیگر هم میتوان مشاهده کرد ، سری راست و گوشه ای راست داشته (**rectangular harp**) و چون تارها بطور مایل (نه افقی) قرار میگرفته ، ناچار بیش از هفت تار محل نداشته، طرز گرفتن آنها در

خور توجه است. (بعکس چنگ ، تنه ساز دور از تن نوازنده و تارها پیشرو)
 صنج‌المهیا یا چنگ آماده و ساخته در ترجمهٔ ثعالبی بکمانم تعبیری از همین ساز
 باشد خواه از جهت شکل یا از برای آمادگی تارها چون تبدیل تارهای عمودی
 به‌مایل یا اقی ، بنظر اهل فن، خود ابتکاری بهمین منظور بوده است. بنابراین ،



تقش ۱ - تاق بستان

ردیف بالا بترتیب از راست : نوازندگان چنگ ، ونسرا ، مشتک‌سرا .

ردیف زیر : خورازک نواز؟

همانطور که از ابتداء حدس می‌زدم، اینک روشن میشود که اگر ون بایک سازهندی
 وجه تشابهی داشته باشد ، با وینای باستانی ، یعنی چنگ است نه عود ، چنانکه
 پنداشته‌اند و آنهم شاید از راه *bin't* چنگ مصر عتیق.

۱۲۳- ون کنار (با تلفظ *Kannâr* -) در ترجمهٔ انوالا، مطابق نظر

CS. عودی معرفی شده باتنه‌ای مشابه تخم شتر مرغ، بدون اینکه به‌ماخذی اشاره بشود. ولی در کتاب CS. ، سازی از هند بنام **kinnari vina** با همین وصف دیده میشود و از اینجا میتوان پی برد و کنار باچه‌سازی تطبیق شده. اما یقیناً در مورد این ساز هم اشتباهی رخ داده است. چون اینک باشناخت و ن تردیدی نمی‌ماند که کنار (**konâr** یا **kunâr**) سومین قسم از چنگک های تاق بستان است و آن - بطوریکه از نقش برمیاید (چنگسرایان درون قایق در ردیف زیرین) - همان چنگک ویژه ایرانیان است از نوع و ن؛ منتها از آن وزینتر و بزرگتر. زیرا دسته کنار مانند تنه درختی با سرگزی شکل، بر پایه استوار شده ، ساکس حدس می-زند سبکا **sabka** که در شمار سازهای دربار بابل در عصر نبوخذرز، یاد شده (کتاب دانیال) همین چنگک ایرانی باید باشد زیرا میگویند « سبکا بر مفهوم دوگانه‌ای دلالت داشته : منجنیق دژ کوب و سازی بهمان هیئت . » باید توجه داشت در فارسی « کنار (بضم) نام درختی است که بعضی سدر میگویند با میوه‌ای بشکل عناب ولی از آن بزرگتر » اکنون میتوان تصور کرد که در نامگذاری و ن بزرگ به کنار نیز، مانند بسیاری موارد دیگر، بیک چنین تشابه ظاهری نظر داشته‌اند.

۱۲۴ - این کلمه خوانده نشده بود. ولی از «سرائی» معلوم میشود نوعی ابزار موسیقی است بنظر من باید آنرا خورازک **khurâzhak** بخوانیم که یکنوع ضرب یادف است گرچه از این نام در خود ایران نشانی در دست نیست ولی ساکس خورازک را در شمار ضربهای بیضی شکل هند نام میبرد که منشأ ایرانی دارد و از گل ساخته میشود **p.251**. هر گاه اشتباه نکنم دسته نوازندگان بالای تخت در ردیف پائین (نقش ۱) یک همچو دفی در دست دارند. ریشه لغت شاید از خور (= خوردن و اصابت کردن) بمناسبت بهم خوردن دست و ابزار باشد. کما اینکه نام جدید آن «ضرب» از زدن مأخوذ است (پساوند، آژک = ایژک).

د. معین که از روی قرائن قبلی آنرا سولاچه (= سولاچک؛ تنبور یا تاره) خوانده - و ظاهراً کاتب پهلوی نیز در رونویسی دچار همین لغزش شده بود - از توجیه چنین قرائتی خودداری نموده است. البته اگر نشانه‌ای برای خورازک در دست نبود ، ناگزیر میبایست وجه اخیر را بپذیریم و اینطور در صدد توجیه برآئیم که **ghâta** : خمره در سانسکریت امروزه در هند برای ضرب خمره‌ای متداول است . **p.223** سنج . خمک . خم کوچک و دف.

۱۲۶ - مشتک **mushtak** ، ارغنون دهنی **mouth organ** است که از تعبیه چندین نی کوتاه و بلند در محفظه چهار گوش بهم میپیوست و بیگمان از آنرو

۶۱ - ریدك گوید انوشه بوید. این همه خنیاگری ۱۲۰ خوش و نیکوست.

چنین خواننده مشاهده که بیشباحت به مشت گشاده انسان نبوده است، (نقش ۳) بنظر میرسد، بیشه نام دیگر این ساز نیز از تشابه نی‌های انبوه سرچشمه گرفته باشد. روایات چینی، اختراع این ساز را بدست امپراتور Myu Kwa در هزاره سوم پیش از میلاد میدانند. «وی آنرا از روی سروتنه و بالهای مرغ ققنس پرداخته بود.»



نقش ۳ - تاق بستان ، تخریبگاه گراز در رود گاماسب
بالا - نوازندگان برت درون کرچی
پایین - نوازندگان ونکنار

۶۲ - چنگ سرائی ۱۲۱، ون سرائی ۱۲۲، ون کنار ۱۲۳ سرائی، خوراژک

آنچه مسلم است مشتک با بالهای افسانه‌ای خود از چین سفر کرده است و اصطلاح «مستق چینی» خود این اصلیت را میرساند.

نوازنده‌ای که در برابر ون سرائی ایستاده است (نقش ۱) باهمین ساز گروه نوازندگان را همراهی میکند. تطبیق آن با *ocarina* نادرست است.

۱۲۷ - تنبور یا تمبور (که بصورت طنبور داخل زبان عرب شده) نمونه کامل سازهای گلابی شکل و سردودمان آنها محسوب میشود. بدوی‌ترین شکل تنبور تحت نام اک تار (یک تار) هم اکنون در هند متداول است. ولی تمبور بلوچی (*Dambiro*) که از چوب یکپارچه ساخته میشود، شاید اصیلترین بازمانده تنبور باستانی ایران باشد، همچنانکه دوتار و سه تار - با وجود مصطلحات جدیدتر از اصل کهن خویش - نمونه شوش از هزاره دوم ق.م. - دور نمانده‌اند.

نام تنبور نیز شاید از همین قدمت برخوردار باشد. چه، اگر پاندورا از *pan-tur* سومری باقیمانده، بعید نیست که تنبور شکل مقلوب همین کلمه باشد (*tan-pur* = تنبور؟) ولی اگر *بادنبک* یا *تنبک* مقایسه شود، از ریشه ایرانی خواهد بود.

۱۲۸ - بربت، عود کوتاه *Short Lute* و چهارتار ایرانی است (ثعالبی - بربت بارجته اوتار) «شیشک» (بربت چهارتار) نام مستعار همین ساز است بمناسبت شباهت دسته سرکج آن بدم آویخته تذرو. نقش ۲ و نیز رگ. بند ۱۴.

۱۲۹ - نای، در اینجا، بشهادت نقش‌ها، سورنای - نای بزمی است نه شبانی. *Conical oboe* یا نای مخروطی. انوالا *long Flute*. نقش ۲

۱۳۰ - دمبرک. همان است که امروزه *دمبک* میگوئیم. نفر سوم در ردیف پائین (نقش ۱) روی همین ساز دست اندر کار است.

در آندراج، دمبره (= دمبرک) با شتاب تنبور آمده.

۱۳۱ - *rasan-vâzik* = رسن بازی - از رسن (= ریسمان) + بازی، رقص (سنج). پایبازی، رقص، در اسرار التوحید. بازی، رقص، و بازی - واز، رقص، در کردی کرمانشاهی) واژه مرکب، بمعنی «رقص ریسمان» است، و آن چنانکه نقش تنگ سیمین ساسانی حکایت میکند، رقصی نظیر طناب بازی دختران ما، بوده است، نه بندبازی شعبده‌بازان که باهمین اصطلاح در فرهنگ آندراج ضبط شده. دو واژه دیگر که شناخته نشده، معرفی دو گونه از این رقص محلی است. یکی پتسخواری *Patas-xwar-ik* یعنی طبری است.

سنج. پتش - خوار - گر (آن بیشه‌ای که بدان خواره، مانده است یا بیشه

سرای ۱۲۴ ، مشتک سرای ۱۲۵ ، تمبور سرای ۱۲۶ ، بریت سرای ۱۲۷ ، نای

فرهمند (که نام بیشه های مازندران - از آنجا که نزد ایرانیان تقدس داشت -
بوده است.

(امروزه نیز جریاگر ، دردشتهای مازندران به باقیمانده بیشههای طبیعی ،
در کنار آبادیها گفته میشود و تعبیر «کوه» درست بنظر نمیرسد .) دیکری گیلی
Gilik یعنی گیلانی است ، در کارنامه ، ۵مین در ، ۱۲ مین بند ، پتسخوارگر و
ودیلمان در کنار هم دیده میشود.

انوالا، رسن را مقارن تار cord پنداشته، از اینجا نوازنده سازی حدس
زده د. معین، بقرینه رسن بازی شعبده بازان، گیلی را دیرک = تیرک خوانده .



نقش ۳ - جام ساسانی

مشتک سرا

بریت سرا

۱۳۲ - رقص بازنجیر .

سرامی ۱۴۸ ، دمبرك ۱۲۹ (یا دمبلك) سرامی ، رسن ۱۳۰ بازی پدشخواری و
 ۱۳۳ - داربازی ، چنانکه از نقش های متعدد برمیآید، رقص باشاخه گل
 یاد رخت است .



نقش ۴ - چنبر بازی (رقص چنبر)

گیلی، وزنجر بازی ۱۳۱، داربازی ۱۳۲ و ماربازی ۱۳۳ و چمبر بازی ۱۳۴.
(بقیه دارد)



انوالا، ظاهرآ بادار بوی (چوبی عود) مقایسه نموده و پیرو نظر CS. نوازنده
عود پنداشته. و نیز کریستنسن.

۱۳۴ - رقص بامار بقرینه رقصهائی از این قبیل که در نقشها مشاهده می-
شود، نه اصطلاح مارگیران.

همانطور که اشاره شد، انوالا و سپس کریستنسن، از آن به سازی تعبیر کردند
که تنه ای شبیه مار داشته! **haut boy**.

۱۳۵ - چمبر، دائره یا هر چیز گرد است مانند چمبر دف و غربال از اینرو
انوالا بطور سطحی، دف **Tambaurine** ترجمه کرده. چمبر اصطلاحی برای چرخ

زدن و دورگشتن نیز بوده و اینچنین رقصی را چمبر بازی میگفتند (آندراج). ولی
من تصور میکنم، در اصطلاح موسیقی ساسانی، چمبر بازی یکنوع رقص بوده است

که رامشگر در میان چمبری از شال تابیده به چمبراندن و کچول میپرداخته. چنانکه
در نقش های متعدد ظاهر میشود. نقش ۴.